

قراضه‌ی طبیعیات در زندان زرهی^۱

بعد از کودتای آمریکایی- انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی در مدت کوتاهی شادروان دکتر محمد مصدق، وزیران دولت ملی و مردمی وی، آنان که در آن حکومت وظیفه‌ای بر عهده داشتند، اعضای جبهه ملی، بازرگانان، نویسندگان و گویندگان، روزنامه نگاران، نمایندگان مجلس، و نیز کسانی که خواستار حکومت جمهوری شده بودند و در یک جمله، تمامی آزادگان از گروه‌های مختلف در زندان‌های متعدد کودتاگران محبوس و گرفتار شدند و لشکر ۲ زرهی در شمار یکی از زندان‌ها در آمد با شهرتی عجیب در رعب و هراس.

در آن تاریخ تیمور بختیار با آنکه فرمانده لشکر ۲ زرهی بود، فرمانداری نظامی تهران را نیز در اختیار داشت و محل لشکر - واقع در چهارراه قصر- به زندانی مخوف تبدیل شده بود و جمع کثیری از دستگیرشدگان با مراقبت‌های فراوان در ساختمان‌های آنجا محافظت می‌شدند.

زنده نام جاوید یاد دکتر مصدق را عالماً عامداً تنها و منفرد در یک ساختمان زندانی ساخته بودند تا از این طریق هم بر آزار روحی آن بزرگمرد افزوده باشند و بی‌همدمی و جدا ماندن از یاران و معتقدان، آلام وی را شدت بخشد و ممکن نباشد که آن مرد تاریخ، یاران و حامیان خود را، حتی از دور ببیند.

اما شادروان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر صادق پیروز، دکتر کریم پویا، مصطفی بی‌آزار، کریم کشاورز، دکتر اسماعیل شهیدی، مهدی اخوان ثالث، خسرو اسدی، مهندس رضا ضیائی، مهندس ایرج قادی، عباس منصور، نویسنده این سطور و بسیاری دیگر در ساختمانی بودند که از حیث معماری و ترکیب ساختمان بنای مضحک و غریبی بود. گویا به قصد توقف انضباطی و یک دو روزه‌ی سربازان متخلف چنین طرحی را ریخته بودند که طبعاً برای توقف طولانی به هیچ روی مناسب نبود. ساختمانی بود شرقی غربی و قلمدانی که یک دالان دراز و باریک و کم نور دو طرف آن را به هم می‌پیوست. با زمین‌های فت و فراوانی که اطراف این بنا افتاده بود شگفت‌آور می‌نمود که همه چیزش تا این حد محقر و توسری خورده باشد. در سمت غربی، حیاطک بی‌قواره‌ای قرار داشت که با چند مستراح متعفن تنگ بد ساخت - که پله می‌خورد و به قعر می‌رفت - برای معذب شدن از باب رجوع، شاهکاری به کمال بود.

^۱ روایتی از ابوالقاسم انجوی شیرازی، برگرفته از «نشریه بخارا»، شماره ۱۲۷ (مهر و آبان ۱۳۹۷)

سرتیپ مظفری که در حکومت مرحوم دکتر مصدق عهده دار خدماتی بود و جثه‌ای فربه داشت و رفتن به آنجا برایش دشوار بود یک بار به گروهبان ساقی زندانبان با تلخی گفته بود «ساقی! چرا اینجا را اینقدر مزخرف و بد ساخته‌اند؟» و ساقی با لهجه «ترکان پارسیگوی» جواب داده بود: «تیمسار! بنده که نساخته‌ام، حتماً یکی از همقطاران حضرت عالی ساخته و به نفع خود کوچکش کرده» (!)

باری آن حیاطک حقیر و بدبو به دالان کذایی باز می‌شد و در کنار آن یک هشتی بود که تنها راه ورود به تمام ساختمان محسوب می‌شد. بغل این هشتی هم یک اتاق ساخته بودند که گمان می‌رفت باید دفتر مسئول زندان باشد و زنده یاد دکتر صدیقی در همین اتاق زندانی بود. در طول دالان هشت اتاق چسبیده به هم برای زندان مجرد و بعد از آن یک هشتی نسبتاً بزرگ بود که در سمت راست یک اتاق بزرگ سکودار و پهلوی آن هم محلی برای شستن دست و روی و برداشتن آب - درست قرینه حیاطک سمت غرب - تعبیه کرده بودند. در آن اتاق سکودار، چهل پنجاه زندانی؛ شب‌ها تنگ هم مثلاً می‌خوابیدند و روزها نیز به زحمت در هم می‌لولیدند. در محل شستشو چهار پنج تا شیر آب بود که افراد در اطراف آن می‌ایستادند و دست و صورت می‌شستند. آب‌های مصرفی در یک پاشیر مستطیل و حوضچه مانند سیمانی بلند میریخت و به خارج می‌رفت. اگر یک نفر بی احتیاطی می‌کرد دیگران خیس می‌شدند و در آن فضای مرطوب و کم نور مصیبتی به بار می‌آمد.

شادروان دکتر صدیقی که رفتار و کردارش ادب‌آموز بود، هر بامداد با رب دوشامبر خوش ترکیب و بلند در حالی که حوله و صابون و ابریق شخصی خود را به دست چپ داشت، از اتاق بیرون می‌آمد. زندانیانی که در راهرو بودند با احترام و ادب سلام می‌کردند و کوچی می‌دادند تا استاد بگذرد. وی با فروتنی قابل تحسینی که داشت، دست راست را بر سینه می‌نهاد و متواضع و مهربان سلام آنان را به همراه یکی دو عبارت محبت‌آمیز پاسخ می‌داد و اگر درباره مطلبی از او نظر می‌خواستند با چند جمله روشن و صریح، جواب می‌گفت و آنان که مخاطب بودند شادمان می‌شدند که استاد سخن گفته است. بعد از پایان یافتن شست و شوی و نظافت با آن ردای بلند و قامت رسا و استوار با وقار و طمأنینه گام بر می‌داشت. از طرز راه رفتن وی بیننده به یاد حکمای مشتی می‌افتاد که می‌گویند هنگام مباحثه و مفاوضه قدم می‌زده‌اند - البته فقط از بابت شباهت ظاهری ورنه نظر فلسفی آن بزرگ با فلسفه مشائی چندان الفتی نداشت - و از آنجا که موهبت آموختن و تعلیم، ذاتی او بود؛ هم زنجیران و معاشران از همان رفتار موقر و مؤدب و همان جمله‌های کوتاه و مهرآمیز و ابراز نظر قاطع و صریح؛ نکته‌ها می‌آموختند.

نخستین ماه‌های گرفتاری شادروان دکتر صدیقی مصادف شد با اوقاتی که قرار بود در تهران مراسم هزاره‌ی شیخ رئیس ابن سینا با حضور علمای ایرانی و خارجی برگزار شود. شادروان سید حسن تقی‌زاده که پیوسته پاس حرمت دانشمندان را داشت در جلسه مدیران انجمن آثار ملی گفته بود که زندانی بودن آقای دکتر صدیقی با اتمام کاری که برای این هزاره در نظر گرفته بودند منافاتی ندارد. شاه هم با این امر موافقت کرده بود. آنگاه مرحوم حسین علا وزیر دربار به دیدن دکتر صدیقی آمد^۱ و با ادب و احترام از جانب رجال و دانشمندانی که اداره آن مراسم بزرگ را در عهده داشتند و همچنین از طرف انجمن آثار ملی که خود رئیس آن بود و مرحوم علی اصغر حکمت رئیس هیئت مدیره آن انجمن، تقاضا کرد که استاد نیز با آماده ساختن کتاب «قراضه‌ی طبیعیات» منسوب به شیخ رئیس [ابوعلی سینا] - که قبلاً تصحیح آن را تقبل کرده بود- در آن بزرگداشت سهیم گردد.

طرفه ماجرائی بود! مرد را به زندان افکنده و سخت آزرده‌اند و اینک روی نیاز به درگاه او آورده‌اند تا از محبوبیت عام او در کشور و از برکت دانش وسیع و حیثیت علمی وی در جهان به دستگاه خود رونقی دهند! گفتنی آنکه علاء، زیرکانه به اهمیت این مراسم در اعتلای نام ایران و فرهنگ پرآوازه این مرزوبوم و اثبات ایرانی بودن ابن سینا تکیه کرده بود. چه، می دانست که تنها از این طریق می توان عواطف آن بزرگ را برانگیخت تا به خاطر ایران قلم به دست گیرد.

^۱ آقای حسین علاء به زندان نرفت! علاء موضوع را به شاه گفت و شاه گفته بود هر چه می خواهند در اختیارشان بگذارید. علاء تیمساری را مأمور کرد که پیش دکتر صدیقی برود. روزی تیمسار وارد اتاق می‌شود و پس از ادای احترام می‌گوید: جناب آقای علاء دستور فرمودند! دکتر صدیقی بلافاصله حرف او را قطع کرده با تحکم می‌گوید: «علاء ملاء را بگذارید کنار حرفتان را بزنید آقا!» او با دستپاچگی می‌گوید: «اعلیحضرت امر فرموده‌اند هر چه می‌خواهید در اختیارتان بگذاریم.» دکتر صدیقی می‌گوید: «به اعلیحضرت بگویند آن چیز خواهم که چیزی نخواهم و تا رگ گردن من می‌جنبید با استبداد اعلیحضرت مبارزه خواهم کرد. با بدن من تا وقتی در اینجا هستم هر چه می‌خواهید می‌توانید بکنید، ولی با فکر من تا وقتی من هستم، نمی‌توانید...!» تیمسار می‌گوید پس اجازه بدهید کتاب‌های مورد نظرتان را به اینجا بیاورند. دکتر صدیقی می‌گوید چون کتاب‌هایی را که به اینجا می‌آورند سرباز بازرسی می‌کند و مهر اینجا را می‌زند، من حاضر نیستم کتاب‌هایم کثیف بشوند! او می‌گوید از این به بعد کتاب‌ها را مهر نخواهند زد.

از آن پس دکتر صدیقی با سفار دقیق جای کتاب‌های لازم به همسر خود، آن‌ها را دریافت کرده و استفاده می‌کند. اما چون لامپ اتاق ضعیف بوده، اجباراً برای بهتر دیدن از دو عینک روی هم استفاده می‌کرده. روزی در اتاق باز می‌شود و سربازی با یک لامپ و یک چهارپایه وارد اتاق می‌شود. دکتر صدیقی سؤال می‌کند چه می‌کنید. سرباز می‌گوید لامپ اتاق شما ضعیف است و لامپ قوی‌تر آورده‌ام. دکتر صدیقی می‌پرسد آیا برای همه اتاق‌ها لامپ‌های قوی‌تر می‌بندید یا فقط برای این اتاق. سرباز با مسرت می‌گوید فقط برای شما! دکتر صدیقی می‌گوید در این صورت لامپ قوی‌تر لازم نیست و بفرمایید! او را از اتاق به بیرون می‌فرستد. (قول دکتر حسین صدیقی)

استاد صدیقی به موانع کار مانند ورود کتاب به زندان، در دسترس نبودن مآخذ کتب مورد نیاز و نداشتن دستیار اشاره می‌کند و علاء قول می‌دهد که همه موانع مرتفع و وسائل لازم آماده گردد و چنین می‌شود و استاد به کار می‌پردازد.

همین جا باید بگویم که در نتیجه اقدام و ابراز آن مرد بزرگ، این بنده هم روزی چند ساعت از زندان مجرد و تاریک کذائی خلاصی یافت اما بالاتر و مهمتر، نعمت مصاحبت و تلمذ در محضر آن استاد کم مانند بود که از همان دوران کوتاه هم بهره‌ی بسیار برد.

اتفاق دیگری که مقارن اوقات برگزاری هزاره‌ی ابن سینا روی داد این بود که پروفیسور لویی ماسینیون - که عمر خود را در تحقیقات مربوط به مباحث تصوف اسلامی ایران صرف کرده بود و مستغنی از توصیف است - به دعوت دولت برای شرکت در مراسم بزرگداشت ابن سینا به ایران آمده بود. چون به تهران رسید تمایل خود را به دیدار دوست و هم سخن قدیم خویش به گوش دولتیان رساند. آن‌ها مسئول او را به ناچار پذیرفتند و ملاقات با حضور فرمانده لشکر زرهی و در دفتر او صورت گرفت. پروفیسور ماسینیون در ضمن گفت و گو، به درخواست انجمن آثار ملی اشاره و ابراز خوشوقتی کرده بود که استاد صدیقی آن تقاضا را پذیرفته است. اما هدف اصلی او با آن رفتار تشخص‌آمیز گویا این بود که به کودتاگران شرم پیاموزد و به آن‌ها تفهیم کند که جای چنین مردی «زندان» نیست.

سرانجام، کتاب قراضه‌ی طبیعیات با تصحیح دقیق و تحشیه و مقدمه‌ی مبسوط و حواشی و توضیحات مفید به پایان رسید و اهل بصیرت چون به متن کتاب و حاشیه‌ها و مقدمه متع آن رجوع کنند از میزان دقت مصحح دانشمند و تسلط وی بر فرهنگ دیرپای ایران و احاطه او بر جوانب کار و زحمتی که در راه فراهم آوردن این متن منقح کشیده است آگاه می‌شوند.

نکته تأثرانگیزی که در حقیقت داغ ننگ و نفرتی است بر چهره کریمه آن حکومت - و همه حکومت‌های ظالم و مستبد - و برای ثبت در تاریخ نوشته شده است و ضرورت داشته، در پایان مقدمه آمده است: «به پایان رسید مقدمه‌ی مصحح این کتاب غلام حسین صدیقی به فرخی و پیروزی در روز دوشنبه بیست و چهارم اسفندماه هزار و سیصد و سی و دو هجری شمسی مطابق با نهم رجب المرجب هزار و سیصد و هفتاد و سه هجری قمری در زندان لشکر دوزرهی (حومه‌ی تهران)

در یکی از روزهای پایانی سال گذشته آقای مهندس غلامعلی فریور به قصد دیدار با یاران کهن از آقایان دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر یحیی مهدوی، دکتر اسداله آل بویه، دکتر سادات عقیلی، دکتر اصغر مهدوی، ایرج

افشار، یزدانبخش قهرمان و این بنده دعوت کرده بودند. از این جمع فقط آقای افشار نیامده بود. چند ساعت بعد خبر شدیم که در همان روز فرزند ایشان آقای بابک افشار متأسفانه به انفارکتوس مبتلا شده و پدر درصدد چاره جویی و دفع آن بلیه برآمده است و بدین سبب ما از فیض حضورش بی نصیب مانده ایم. در آن محفل ذوق و ادب از هر دری سخن می‌رفت. اگر بخواهم گزارش مفصل آن بزم معنوی را بنویسم سخن به درازا می‌کشد. راستی را که روز پرفیضی بود. از آقای قهرمان قصیده‌ای شیوا شنیدیم که موجب تحسین همگان شد. دیگران نیز به ذکر خاطرات گذشته پرداختند. نویسنده این سطور از دوران زندان یاد کرد و شمه‌ای از همین‌ها که خواندید بر زبان آورد. آقای دکتر صدیقی با چهره‌ی متبسم به حاضران روی کرد و فرمود: «ملاحظه می‌فرمایید؟ ... چه خوب به خاطر سپرده‌اند؟! ... مثل اینکه دارند اتفاقات دیروز و پریروز را تعریف می‌کنند. همه جزئیات و نکته‌ها را به یاد دارند!»

دریغا که.....

آن روز هیچ کدام تصور نمی‌کردیم، این آخرین دیدار خواهد بود.

خرداد ماه ۱۳۷۰